

بدر بجز به ایدل تونه آخر چهره دی
عجیبه سیم و رزت پاک نایر اندام
نه کل ازواع غمت سپید و بر با

بگذران روز سلامت به کمالی مظل
چه تفریح ز جهان گذران میداری

رفتم بهان بصدی از پی کلی
مسکین چو من بد کلمی ماند بنیاد
میگشتم اندران چمن باغ و مدم
پس کل شکفته میشو این باغ را
کل با جس گشته و بلبل فرین عشق
چون کرد و در اول اثر او از غنایب

حافظ مدار امیدش زمین به ارجح
چاره هزار عیب مزار و تقصلی

خوش اده یا در هر فلک زور افک
در کوشش عشق است و شاهای نینمونه
تا شکر چون کنی چه شکرانه آوردی
اقرار بندگی کن و انجا جگر می

آنکس که اوقاف خدا پیش گرفت دست
ساقی نبرد کانی عیش از دم دردی
سلطان و لشکرش بود ای کجاست
یک حرف صوفیانه گویم اجازت

نیل را در جیب فکر هست است
ورشا هرا به جاه و رزگی مظلومی است

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

زمان می عشق ز رویه نشود هر روزی
روزها رفتند و دست مسکین رفت
روزه هر چند که مهمان خیر است
مرغ ز بزرگ بد در خانه اکنون برود
کله از او غط خود بین گنم ز من است
ای حریف که شایسته از می و شکی
یار من کجرا اندام شای چمن